

زنش توی مجله ما از زوج‌های نمونه و خوشبخت حساب
 میشدن. حتی چند روز پیش جشن بیستمین سالگرد
 عروسی شو نو گرفته بودن، از طرفی... به دختر و پسر داشتن که
 وقت ازدواجشون بود. بعلاوه علی آقا و زنش از خانواده‌های
 متشخص بودن و بیشتر عمرشون توی اروپا و آمریکا شده
 بود هر کدام به سه چهارتا زبان خارجی آشنائی داشتن...
 - می‌خوام همین روزا از زنم جدا بشم.

- علی آقا چرا هذیبون میکنی؟! این حرفها چی به؟؟

- اگه کاملاً به موضوع پی می‌بردم خوب میشد.

- چه موضوعی؟

- میدونم خبرداری یا نه که خانمها هم از ده پانزده
 سال باینطرف علاقه زیادی به سرمایه‌سازی و مجسمه
 سازی و کنده کاری نشون میدن.

- راس میکنی اتفاقاً من چندتا ازین جور خانمها
 رومی شناسم، بعضی‌ها شون هم حتی نمایشگاه راه می‌اندازند
 علی آقا وقتی حرفهای منو شنید چانه‌اش را چند

بار روسینه‌اش فشار داد و گفت:

- بله نمایشگاه هم راه می‌اندازن. خیلی هم با علاقه و جدیت اینکارها رو میکنند. هیچ تا بحال روی ایندسته از خانمهای هنرمند مطالعه کردی؟

- اصلاً بفکرش هم نبودم.

- پس حالیه کمی دربارهش فکر کن.

تمام خانمهای هنرمند را از خاطر گذراندم و شخصیتشان را در ذهنم مجسم کردم و بعد گفتم:

- اتفاقاً بیشترشون خانمهای روشنفکری هستن.

با عصبانیت گفت:

- آره ... همهشون روشنفکرن اما يك فرقی ديگه

با ما دارند. اگه گفتی فرقیشون با ما چیه؟!.

- بیشترشون افرادی هستن که به درد بی پولی دچار نیستن.

مثل اینکه چیزی دستگیرش شده باشد بالبختی

ساختگی گفت:

- درسته خوشی زبردشون زده، ولی يك فرق مهم ديگه‌ای

با ما دارند یه چیزائی از هنر و ریاضیات سرشون میشه.

- آره قبول دارم سرشون میشه؟! اما بیشترشون هم

سی‌چهل سال سن دارن حتی بیشتر اما هیچ فکر کردی که چرا این خانمهای هنرمند وقتی پابسن میذارن بهو خاطر خواه هنر میشن . خب شاید بهشون الهام میشه که ازین کارها بکنن

نکنه جالبی بود همه خانمهای آنجا را که من می‌شناختم سنشان از سی‌چهل سال بیشتر بود و حتی به پنجاه هم میرسید . راستش اینو دیگه فکرشو نکرده بودم . گفتم :

- آخه چطور ممکنه زنی که تاده پانزده سال پیش زورش می‌ارمد ظرفهایی رو که توش غذا میخوره بشوره . همینکه سنش به سی و چهل میرسد آستینهاشو در بماله و باتابلو کشیدن وقت بگذرونه و یا با تیشه و اره بچون چوبهای مادر مرده بیفته مجسمه بسازه! شاید توی این سن و سال وحی الهی بهشون میرسد که فرزندان من بر خیزید و مجسمه بسازید و یا اینکه منبت کاری کنید.

دوستم در حالیکه دندانهایش را بهم میفشرد با

عصبانیت گفت :

- هر بلایی که بر ما می‌آید از سادگی و خوش باوری خودمونه. آخه کسی نیس از ما بپرسد، چطور شده زن‌ها تون پس از چهل پنج‌سال عمر یه دفعه هنرمند از آب دراومدن؟ خودت فکر شو بکن!

- اما زن‌های جوون هم هستند که اهل اینکارها باشن.

- اونا بیوه هستن یا شوهر دارن؟

- هر دو جورش هم هست. یکی شون تا حالا دو

دفعه نامزد کرده و بهم زده یکی شون هم شوهر داره...

- درست همانطور که توی کتاب اومده تویسنده‌ای

عادل و آشنا با امور اجتماعی هستی. هیچ‌تاده پانزده

سال پیش این خبرها بود؟! خب، چطور شده که زن-

های ما یهو هنرمندیشون گل کرده؟ اونم اینجوری!

اصلا لطف زن به اینته که سوزن و میل بافتنی بدست

بگیره یا اگه هنرمنده قلم مو و خود نویس تو دستش باشه

مقاله بنویسه یا اگه هیچکدوم اینارو نمی‌خواد، بره پیاو

بزنند. اینسکه دودستی به چسبه به سرامیک سازی و

منبت کاری. اگه مرد شب و روز کارش این باشه ازین

میره . زن که دیگه جای خود داره .

- من که گیج شدم . لاقل خودت دلیلشو بگو .

- پس گوش کن تا برات بگم زن من هرچی دوست

و رفیق داره همه‌شون سرامیک ساز و مجسمه سازن و یا

منبت کاری می‌کنن . من اغلب از کارشون طرفداری میکردم

و همیشه میگفتم : آفرین باین زن عا بجای و راجی کردن میرن

دنبال هنر واقعاً که مملکت بسرعت داره پیشرفت میکنه . وقتی

هم که زنم از نمایشگاههای دوستانش که با موفقیت رو برورده

بودن حرف میزد کلی خوشحال میشدم . اما بعدها فهمیدم

که نخیر . . موضوع از جای دیگه‌ای آب میخوره و

حقیقت چیز دیگه‌ای به .

- چطوری فهمیدی ؟

- دیر روز بخانه یکی از دوستان زنم که میتونم بگم

جز يك اطاق بقیه خانه را تبدیل به نمایشگاه سرامیک

کرده بود رفتم . البته زنم بارها به خانه‌او رفته و خیلی هم

از سرامیک‌هایش برام تعریف کرده بود . زنگ زدم

خدمتکارش . درو باز کرد همانطور که گفتم همه اطاقها

آتلیه سرامیک سازی بود حتی یکی از اطافها را هم تبدیل به کوره سرامیک پزی کرده بود. بارها نمائی خدمتکار رفتم تو آتلیه دوست زلم، اصلا از وارد شدن من چیزی نفهمید؛ مشغول کار خودش بود. منم برای اینکه مزاحم کارش نباشم بواشکی و روی پنجه پارفتم و پشت یکی از درها قائم شدم، خانم سر و وضع درست و حسابی نداشت موهای سرش آشفته و لباسهایش کثیف بود. انگار از دارالمجانین فرار کرده بود راستش قادر به توصیف آنچه که دیدم نیستم. کاش دوربین فیلمبرداری داشتم و یک فیلم عالی میساختم روبروی خانم روی یک سنگ مرمر بزرگ یک کپه گل تلمبار شده بود. خانم بادستکش مخصوصی گلها را نرم میکرد و در همین حال فریاد میزد!

«مرد تیکه بی شرف مر تیکه رذل»

وقتی که فحشش تموم میشد با مشت محکم میکوبید روی گلها باور کن داشت بزن بزن میکرد. فکر کردم بیچاره دیوانه شده تو همین فکرها بودم که خانم فریاد زد:

«کمال ... کمال ... آی کمال»

و بعد خودش را انداخت روی گل‌ها از تماشای کارهای او خشکم زده بود. چون کمال شوهر سابقش بود و او هم ظاهر آبا این کارها داشت از شوهرش انتقام می‌گرفت! کار به همین جا ختم نشد خانم دو باره مجسمه‌ای از گل ساخت و بعد شروع کرد به کتک زدن آن. البته از فحش و بدو بیراه گفتن هم مضایقه نمی‌کرد بعد از اینکه کتک جانانه‌ای نثار مجسمه آقا کمال شد خانم با چماقی که در دستش بود بامبی کوبید توی سر مجسمه بی‌زبان:

«سر تیکه می‌ناموس بمن خیانت میکنی؟ بگیر این هم مزد خیانتت... دزد! .. بی غیرت.»

تمام سر و صورت خانم هنرمند خیس عرق شده بود، با عصبانیت مقداری از لباسهایش را کند و پرت کرد وسط اطاق و بعد شروع کرد به گاز گرفتن بدن آقا کمال. یعنی همان مجسمه! البته اینکار با فحش دادن همراه بود. بعد از اینکه بر نامه گاز گرفتن آقا کمال تمام شد خانم رفت کمی مشروب خورد در گشت سر وقت مجسمه و فریاد زد:

«خیال میکنی حالا حالا دست از سرت

بر میدارم مرتیکه الدنك . بلائی بسرت بیارم که اون سرش
نابیدا باشه .

بعد اعضاء تکه تکه شده مجسمه آقا کمال را جمع
کرد و محکم کوپید روی سنك مرمری که باصطلاح میز -
کارش بود .

نیمساعت بعد مجسمه آقا کمال دوباره درست شد .
این دفعه خانم . مجسمه آقا کمال را انداخت زیر پاهایش
و رفت روش و شروع کرد به لگد مال کردن آن . اما هنوز
دل خانم خنك نشده بود و آتش انتقامش فروکش نکرده
بود اینبار آقا کمال را برداشت و گذاشت روی سنك مرمر
و با کفش پاشنه هشت سانتی اش افتاد به جان آن بیچاره و نا
میخوردزد !! این دفعه خانم خسته که شد نفس راحتی کشید و
مشت آخرش را هم حواله مجسمه آقا کمال کرد و گفت :
- . بگیر اینهم . مزد بی وفائی تو

فکر کردم دیگه این پایان تراژدی مسخره باید
باشد ولی خانم که باین زردیها رضایت نمیداد آقا کمال را
پرت کرد توی کوره سرامیک که تا ده هزار درجه

حرارت داشت و در حالیکه در کوره را می‌بست گفت :
 « حالا جز غاله شو تا دیگه حساب کار خود تو
 داشته باشی. »

خانم هنرمند که بعد از آن همه فعالیت کاملاً خسته
 شده بود. در حالیکه هنوز از حضور من در آنجا بی‌خبر
 بود. روی کاناپه دراز کشید و با لحن پیروز مندا نه‌ای
 گفت :

« آخ. آی ... افلا یه خرده اعصابم راحت شد. »
 بعد از اینکه خانم هنرمند بنخواب عمیقی فرود رفت در
 حالیکه غرق در حیرت و تعجب بودم یواشکی از آنجا خارج
 شدم ایندفعه رفتم سراغ یکی دیگر از دوستان زنم که این یکی
 هنر منبت کاری بود مادرش در برابر اویم باز کرد و گفت :
 - دخترم داره توی آتلیه کار میکنه .

- باشه .. اصلاً بهش نکین که من او مدم . لذتش
 در اینه که آدم هنرمند رو ضمن خلاق هنر ببیند !
 تا یادم نرفته بگم این یکی از خانم‌های هنرمند
 شوهر داره ...

مادرش در اطاق را باز کرد طبق معمول ریخته پاشیده و شلوغ بلوغ بود. سرو وضع این خانم هنرمند هم دست کمی از سرو وضع خانم قبلی نداشت. ایشان هم مشغول کار بود با تبری که در دست داشت پشت سر هم میزد به قطعه چوبی که جلویش بود درین ضمن می‌گفت:

«بیا اینم مال شبهائی که دیر می‌آوردی ... اینم مال شبی که مادرت رو بخونه دعوت کردی ... بیا ...»
 در دیوار اطاق پر بود از ابر دست و (رنده) واره و تیشه و ازین قبیل چیزها.

خانم هنرمند، ارنده‌ای را برداشت و قسمتی از قطعه چوبی را که ظاهر آن مجسمه برهان خان شوهر سابق خانم بود، تراشید و بعد قطعه قطعه‌اش کرد. سپس رفت بطرف کوره آتش که چند تا میله سرخ شده در آن بود، یکی از میله‌ها را برداشت و برگشت سراغ برهان خان .. و گفت:

«حالا با همین چشمتو کور می‌کنم تا غلط کنی

دیگه مادر و خواهرت رویاری اینجا ...»

دیگه چی بگم. خانم هنرمند، چه بلاها که بر شوهر بیچاره‌اش

نیاورد. داغش کرد... کبابش کرد... به سیخ کشیدش و
 بالاخره هم سوزاندش. منکه طاقت دیدن اینهمه شکنجه رو
 نداشتم یواشکی از درزدم بیرون.

از دیدن این دو ماجرا کلی ناراحت شده بودم، دلم
 می‌خواست بایکی درد دل کنم برای همین رفتم بطرف خونه.
 جریان را برای حسن آفا که سر راهم بود مو بمو تعریف
 کردم. ولی اسمی از آن دو خانم هنرمند نبردم.
 حسن آفا بعد از شنیدن حرفهای من با حالتی بی-
 تفاوت گفت:

- اینکه یه امر کاملاً طبیعی یه. چون وقتی یه زن
 نتونه از شوهرش انتقام بگیره مجبوره که با گل و چوب
 چیزی شبیه شوهرش درست کنه و از اون انتقام بگیره.
 - دومی چی که شوهر داشت؟

- چه فرقی میکنه حالا یه کتابی بهت میدم بخون
 ببین راجع به همین مسائل چی نوشته.

کتاب رو گرفتم رفتم خونه زنم خانه نبود از دخترم
 پرسیدم «مادرت کجا رفته» گفت:

- دو ساعتی میشد که رفته پیش یکی از دوستانش .
 کتاب را که خوندم تازه فهمیدم ، چرا زنها در ده
 پانزده سال اخیر اینقدر به سرمایه‌سازی و مثبت‌کاری
 علاقه‌مند شدن و چطور بدون کوچکتر من سر و سود آدم میکنند!
 چه فرقی میکنند که زنی شوهرش رو داغ کند یا
 مجسمه‌ای از چوب شبیه او درست کنه و به سیخ بکشه و یا
 چه فرقی داره که زنی شوهرش رو در کوره آتش بسوزوند
 یا مجسمه گلی را در عالم خیال بجای شوهرش فرس بکنه و با آتش
 بکشه. درین فکرها بودم که زنی آمد و بدون مقدمه گفت :

- میخواوم از فردا سرمایه‌سازی کنم !

- غیر ممکنه ...

- پس مثبت‌کاری بکنم ...

- اینهم غیر ممکنه .

مثل اینکه به زنی وحی رسیده بود که : دای

ملیحه خانم اگر میخواهی از غضب الهی رهائی یابی هر

چه زودتر به سرمایه‌سازی مشغول شو!! یا فشاری

می‌کرد . بله.. از اون اصرار و اذمن انکار که یهو عصبانی

شدم و هرچی سرامیک و وسایل منبت کاری تو خونه بود
 زدم زمین خرد کردم و حالا اودم پیشت که بپرسم بنظر تو زن
 منم میتونه از اون جنایتها بکنه ..؟! من که بعد از شصت
 سال عمر نمی تو نم شکنجه های زنم و تحمل کنم .. نظرت چی به؟؟
 - بنظر من که جدا شدن شماها با این سن و سال کار

درستی نیست

- پس چیکار کنم .؟؟

- این دیگه کاری نداره وقتی اون سرامیک

میسازه تو منبت کاری کن!!!...

- این دو هنر که مختص خانمهاست.

- پیا نوبزن پایه سازی که بهش علاقه داری .

- از سن و سال من اینکارها بعیده

- شعر بچگونه شعر؟ شعر نوبگو . ..

- شعر .. عالی به ... پیشنهاده خوبیه ... هر قدر اون

بخواد منو با سرامیک و منبت کاری عذاب بده منم با

شعر حسابشو میرسم ! ..

عزیزم به پسند...

- بنظر شما کارمندی که ماهانه فقط ششصد لیره حقوق
دارد میتونه به خیال و تلویزیون و ماشین لباسشویی بخره !!؟
- نه خیال نمیکنم .. این حقوق کفاف مخارجش

را هم نمیده تاچه برسد باین نابرهیزی ها!

- اما من نه تنها اینها را توانستم بخرم بلکه ضبط
صوت و مبللمان استیل و فرش های عالی هم تهیه کردم و هیچ
چیز کم و کسر ندارم ..

www.KetabFarsi.com

- لابد رشوه گرفتی یا اختلاس کردی یا...!!؟

- اوهو... اوهو .. خواهش میکنم مواظب حرف
زدنت باش ... اگر کس دیگری این اهمیت هارا بمن زده
بود دهنش را جر میدادم !!

- پس چه جوری اینها را تهیه کردی؟ نکنه کنج
پیدا کردی...؟

- کنج چی یه ؟ گوش کن تا برات بگم ... یادم
نمیره دو سه سال قبل زخم برای خریدن چند تا صندلی چوبی

زندگی را بمن حرام کرده بود... صبح تا عصر نق میزد و غرولند می کرد:

«مرد آخه آبروی ما پیش دروهمسایه و قوم و خویش هام رفت! چندتا صندلی چوبی بخر بگذاریم زیر مهمان‌ها. این‌جور که خوب نیس روزمین بنشینند!!»

هر دفعه بهش قول میدادم این ماه میخرم... اون ماه میخرم... اما سر ماه که میشد حقوقم را مثل گوشت قربانی میان صاحبخانه قصاب و بقال و نانوا قسمت می‌کردم و چیزی تهش نمیماند که تا پانزده برج بخوریم چه برسد باینکه صندلی بخریم..

یکماه پیش که دیگه طاقتم تمام شده بود تصمیم گرفتم تا دیر نشده فکری بحال خودم و زن و بچه‌ام بکنم. بهمین جهت به خانمم گفتم:

- مواظب باش هر کدام از آپارتمان‌های محله که خالی شد خبرم کن تا فوری اجاره‌اش کنم.

زام بصدای بلند شروع به خنده کرد:

- چی داری میگی مرد.. نکنه زده به کله‌ات؟.. ما

اجاره این دو تا اطاق لانه مرغی را نمیتونیم بدیم.. اونوقت

تو میخواهی يك آپارتمان در بست اجاره کنی؟!!

- عزیزم ناراحت نشو ... من نقشه مهمی کشیدم ..

وقتی که اجاره اش کردم اونوقت میفهمی چه شوهر نازنینی دستگیرت شده !

زنم سکوت کرد و چیزی نگفت پس از مدتی پرس

و جو بالاخره يك آپارتمان خالی پیدا کردیم و باه-اهای پنجاه لیره اجاره رفتیم توش .. فردا صبح به زنم گفتم :

- حالا وقتش رسیده که هر چی میخواهسی برات

تهیه کنم .

- شوهر عزیزم من فقط سه چهار تا صندلی چوبی میخوام .

- فقط همین؟! .

- اگر اموار داری چیزی دیگه هم بخری يك میز

ناهار خوری عم بگیر ..

- به .. این حرفها چی به؟! .. تختخواب ! کمده ! مبلمان

کامل . تلویزیون؟! هر چی لازم داری بگو .

زنم در حالیکه حاج و واج مانده بود گفت :

- عزیزم نکنه تو اون خانه خرابه سابق گنج

پیدا کردی؟ .

- ندجانم گنج وفلان خبری نیست .. پاشو لباسها تو

بپوش بریم بازار هرچی لازم داری برات بخرم ..

زنم باز هم تردید داشت گفتم :

- معطل نکن .. راه بیفت بریم دیر میشه ..

زنم پاشد لباسهاشو پوشید رفتیم بیک فروشگاه بزرگ یا

ژست مخصوصی به فروشنده گفتم: «بهترین یخچال ها تون کدومه»

پرسید: «تعداد خانواده چند تااست؟»

- پنج نفر.

- این یخچال هشت فوتی را ببرین . هم کارش خوبه

هم شیک و ارزونه !!

- بزرگتر از این ندارین؟

چرا ۱۲ فوتشم داریم قربان .

۱۲ فوت خیلی بهتره ..

وباهمون ژست از زنم پرسیدم :

خب عزیزم چه رنگشو می بریم؟

زن بیچاره ام درحالیکه از تعجب چشمانش بازمانده

بود بمن نگاه میکرد و حرف نمیزد گفتم:

- یالله زود باش به پسند درست نگاه کن این

صورتی به چطوره ؟

- خیلی قشنگه.

- آقا خواهش میکنم بفرمائید اینو به بندند.

یکصدایره ای را که در تمام مدت عمرم پس انداز کرده
بودم بعنوان بیعانه پرداختم و تعداد زیادی سفته بمبلغ
۳۵۰۰ لیره امضاء کرده وبصاحب فروشگاه دادم.. بعد از خرید
یخچال بفروشگاه دیگری که پر از انواع و اقسام ماشین
رختشوئی بود رفتم و بزنم گفتم:

- خب عزیزم این ماشین رختشوئی رو دوست داری؟

- بله اما... آخه!..

اما و آخه نداره فقط کافی است که تو پسند بکنی.

قسطش را چطوری میخوای بدی ؟

مثل اینکه تو اصلا روزنامه نمیخونی . آخه عزیز

دل من تو این مملکت کی بدهکار نیست؟ عوضش وقتی که دولت

در سال ۲۰۷۰ ترفیع هارا داد ما هم طلبهای مردمو بهشون میدیم.

درست در همین وقت بود که فروشنده بما نزدیک شد و پرسید:

- فرمایشی داشتین قربان؟

- بله ماشین رختشوئی میخواستیم.

- چطوری شو میخواهین، ارزون یا گرون؟

- کم و زیادی قیمت برای ما مطرح نیست فقط خواهش

میکنم یکی از بهترین مدل ها و بهترین جنس را بما
مرحمت کنین...

- خیلی خوب قربان. پس همینو بپرین، هم میشوره هم

آب میکشد، هم خشک میکند.

- بینم ماشینی ندارین که خودشم اطو کند؟

- تا حالا که همچه ماشینی اختراع نشده، بمحض اینکه

اختراع شد وارد میکنیم و در اختیارتون میگذاریم..

- شکرم همین یکی رو میبریم خانم چطوره پسند

میکنی؟ چون شما باید از اون استفاده کنین نه من. خوب

نگاه کن که بعداً پشیمون نشی ها!!..

زئم که تا بآن روز دولنگه جوراب نو یکجان دیده بود

باعجله جواب داد:

- این خیلی خوبه!!

صدلیره هم بعنوان قسط اول ماشین رختشوئی باچند

برك هفته كه جمع آنها ۲۵۰۰ لیره میشد امضاء كردم و به یار و دادم.
 بعد از اینکه ماشین رختشوئی رو بمنزل فرستادیم
 برای خرید مبیل و صندلی بیک فروشگاه مبیل فروشی وارد
 شدیم قبل از رسیدن بمبیل فروشی باخودم زه زمه میگردم که
 دخدا پدرمادر کسی که خرید و فروش اقساطی را معمول کرد
 بیامرزه و الا من و امثال من کی می توانستیم صاحب زندگی بشیم؟!
 در مغازه مبیل فروشی بز نم گفتم:

- یرو جلو عزیزم پسند کن...

- پسند کنم؟! چی رو؟!؟

- بوفه، تختخواب مبیل صندلی!!؟

در فروشگاه مبیل فروشی هم در حدود ۵ هزار لیره خرج
 کردیم و بطرف فرش فروشی راه افتادیم ، زنم گفت :

- حیدر آقا!

- اصلا فکرشم نکن تا حالا که ما چیزی نشدیم بزار

افلا بعد از این بشیم تا امروز اینهمه کمر مو او سفت بستیم
 که باریکتر از کمر ما تو دنیا پیدا نمی شد از بس که گرسنگی
 کشیدیم پوست شکممان بشکل طبل بارون خورده درآمده
 پس دیگه نباید وقت را از دست داد. آخه ما هم حق زندگی داریم..